

آیا باید دستشو بیوسم یا تعظیم کنم .

دختره دهنشو کج کرد و گفت :

— خیلی خوشحالم . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بعد با يك ژست مکش مرگ ماروی سندلی رو بروی

من نشست و پاشو انداخت رو پاش و گفت :

— سیگاردارین ؟ من سیگارمو فراموش کردم .

زن من دوید و قوطی سیگارو بهش تعارف کرد و

دخترمم کبریت آتش زد و کلفت خانم ! دوده‌های حلقه حلقه‌را

از توی دهانش بیرون فرستاد .

اطاق در بهت و سکوت خسته کننده‌ای فرو رفته بود

الحمد لله خودش سکوت روشکست و گفت :

— خوب بهتره درباره کارمون صحبت کنیم .

— بله خانم بفرمائید .

— چقدر میتونید بمن حقوق بدین ؟؟

همه چشماشونو بمن دوختن که چی جواب میدم وهی

اشاره میکردن که خیلی کم نگم نکند یارو برزخ بشه .

پیش خودم فکر کردم اگه بگم صد لیره چطوره ؟؟

اما ما صد لیره هم نمیتونیم بهش بدیم .. صد لیره  
چهارتا داستانه اگه صد لیره باین بدیم خودمون چکارکنیم!؟

وقتیکه دید من زیاد فکر میکنم گفت :

- حرف بزیند ، خجالت نکشید .

من با تردید و دودلی جواب دادم :

- ماهی صد لیره بهت میدم . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

یکدفعه صدای چند جیغ کوتاه توی اطاق پیچید !

من وحشت زده پرسیدم :

- چی شد ؟ مگه من چی گفتم ؟

دخترم جواب داد :

- پاپا چی میگه مگه شما روزنامه نمیخوانید ، امروز

حقوق یک رفتگر سیصد لیره است .

زن من دنبال حرف او اضافه کرد ..

- خودت قضاوت کن قیمت یک هاتیک ارزان ده لیره

است یک جعبه پودر چهل لیره اونوقت ..

آیتین خانم با لحن اعتراض آلودی گفت :

- این مبلغ پول جوزاب منم همیشه ... من لااقل در

هر ماه چهار جفت جوراب میپوشم .

من فوراً پاهامو قایم کردم که یارو کلفته وصله های

جورابمو ببینه . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

آیتین خانم که از جایش بلند شده بود اضافه کرد :

خیلی معذرت میخوام اسباب زحمتتون شدم ، گمان

نمیکنم به نتیجه برسیم . خدا حافظ شما .

تمام خانواده ما شروع بالتماس کردن :

– شمارو بخدا ناراحت نشین ، بنشینین همه کارها با

مذاکره درست میشه .

آیتین خانم سر جاش نشست و گفت :

– اونجا که کار میکردم چهار صد لیره بهم میدادن اما

چون اربابم خیلی پیر بود نتوانستم بمونم .

من لحن کلامم را خیلی آرام کردم و گفتم :

– درسته که ما دستمون خالیه ولی آدم های خوبی

هستیم و کاری میکنیم راضی بشی .

دختره لبخند تمسخر آمیزی زد و گفت :

– هوم يك تار مو روی سرتون نیست چه جوروی

میخوانین منو راضی کنین!؟

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

من داد زدم :

- چنگیز ...

پسر من که از قد و بالا درست مثل چنگیز میمونه از در وارد شد و کلفته با دیدن او گل از گلش واشد و گفت :  
- حالا که اینطوره دو یست لیره قبول میکنم اما اینو بدونین که من حقوقم را به دلار میگیرم .

زنم و دخترم مرتب اشاره میکردن و با علامت چشم و ابرو خواهش میکردن قبول کنم و هنوز مشورت ما تمام نشده بود که آیتین خانم دوباره شروع بصحبت کرد :

- خوب شغل شما چیه ؟..

- من نویسنده‌ام .

- چی چی مینویسی ؟ عریضه !؟

+ نه داستان مینویسم .

- په . مگه آدم هم میتونه با داستان نویسی زندگی کنه!؟

- چه میشه کرد .

- خوب یخچال شما مال چه کارخانه‌ای یه ؟

ما بهمدیگر نگاه کردیم و زنم جواب داد :

- هنوز یخچال نداریم ولی همین روزهایکی قسطی

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

میخریم .

- بنظرم رادیوگرام هم ندارین ؟

- عوضش يك رادیوی خوب داریم .

- اگر صفحه‌هائی که من دوست دارم نداشته باشین

نمیتونم اینجا کارکنم .

- اونائی که شما بخواهین براتون تهیه میکنیم .

- خوب اقلا ماشین رختشوئی دارین یا نه ؟ !

- نه .

آیتین با تمسخر بمن گفت :

- گوش بده بهتره زودتر این چرت و پرت هارو و

بگذاری کنار و بری يك کار حمایی پیدا کنی . والا با این

وضع زندگی سگ از مال شما بهتره .

- آخه من کار دیگری از دستم برنمیاد .

- لااقل يك جعبه پرتقال بگذار روکولت بفروش از

اینکار بهتره .

من همینطور که نشسته بودم از خجالت قوز کردم .  
دختره با عصبانیت از جاش بلند شد رو به چنگیز  
کرد و گفت

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- تو پسر خوبی هستی ولی اگه مارلون براندو هم اینجا  
بود من نمیتونستم با این فقر و فلاکت زندگی کنم .  
بعد رو کرد بمن و ادامه داد :

- دلم برای تو خیلی میسوزه حیف نیست آدمی مثل  
تو سر و لباسش اینجور باشه ؟ !

بعد هم رو شو بطرف دخترم کرد و گفت :

- تو هم بزرگ شدی و باید يك فکر اساسی برای  
خودت بکنی .

و جلو در هم که از میخواست اطاق خارج بشه به  
زنم گفت :

- بهتره شما هم بجای استخدام کلفت با پیدا کردن  
کاری شکم خودتون رو سیر کنید .

بعد هم در را محکم بهم زد و رفت .

فردای آنروز تمام افراد خانواده ما سر عقل آمدند

ز نم پیش يك تاجر لاستيك كلفت شد . دخترم منزل يك  
فروشنده لوازم يدكي مشغول كار گرديد پسرم درس و مدرسه  
را کنار گذاشت و در ويلاي يك مقاطعه كار ساختمان  
پيشخدمت شد ولي بدبختانه هيچكس حاضر نشد منوبه نوكري  
قبول كند .

باوجود اين از صدقه سر آيتين خانم وضع ما خيلي  
از سابق بهتره هم خوب ميخوريم . هم خوب ميپوشيم و هم  
مبلغ زيادي تو بانك پس انداز كرده ايم .

پايان

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

# جشن افتتاح کارخانه

اتوموبیل‌های آخرین سیستم پشت سرهم جلو ساختمان بزرگ و مجلل کارخانه ترمز می‌کردند و خانم‌ها و آقایان محترم و سرشناس با تکبر و افاده مخصوصی از پله‌های کوتاه و سنگی بالا می‌آمدند .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

جلو در ورودی سالن چهار پنج نفر از افرادی که توی همه جشن‌ها و مهمانی‌های رسمی حضور دارند و همیشه سنگ وطن پرستی و ملت دوستی به سینه می‌زنند با شکم‌های چاق و گوشت آلودشان به میهمانان خیر مقدم می‌گفتند :

- بفرمائید آقایان . خوش آمدین .

- میانه ما با روزنامه‌نگارها خیلی خیلی خوبه ولی ..

- خواهش میکنم بفرمائید يك چیزی میل کنید الان

جناب آقای وزیر تشریف‌میارن و کارخانه را افتتاح میکنند.

مدعوین مثل سر بازان وطن پرستی که منتظر صدور



فرمان حمله باشند با شنیدن این جمله بطرف میزهای مملو  
از شیرینی و میوه هجوم بردند درگوشه و کنار دسته‌های دو  
نفری و سه نفری ضمن بلعیدن شیرینی‌ها و میوه‌ها شروع  
بصحبت نمودند . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

اولی - مثل اینکه بنده شما رو يك چا دیدم ولی  
یادم نیست .

دومی - قیافه شما هم بنظر بنده خیلی آشناست . .  
آها یادم آمد مثل اینکه شما را در جشن افتتاح ساختمان  
جدید کشتارگاه زیارت کردم .

اولی - متأسفانه من نتونستم بآن جشن پیام .

دومی - چرا !؟

اولی - گاهی اوقات دو سه تا جشن در یکروز انجام  
میشه و آدم نمیتونه به همشون برسه ! آن روز بمخلص زفته  
بودم جشن افتتاح کارخانه بلورسازی .

دومی - خیلی حیف شد اونجا نیامدین . نمیدونین  
پذیرائی چقدر عالی بود .

اولی - شنیدم غذاها خیلی خوب بود ...

دومی - به .. چه ماهی لذیذی . چه بوقلمون چاق

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

و درشتی ..

اولی - نگید که دارم ناراحت میشم ..

دومی - اجازه بدین ، فهمیدم شما رو کجا دیدم ، در

جشن بآب انداختن کشتی های موتوری دیدم .

اولی - درسته . . . منم حالا یادم آمد .. مخصوصاً

یادم که شما همش کیك خامددار میخوردین ؟

دومی - بله چند روز قبل در يك جشن کمی اضافه

خورده بودم و بهمین جهت دکتر قدغن کرده بودم مدتی گوشت



در يك گوشه دیگر سه نفر که گویا با هم مسابقه

خوردن گذاشته بودند بحث میکردند :

اولی - کارخانهای که میخواد افتتاح بشه چی هست؟

دومی - خدا شاهده نمیدونم .

سومی - چکار باین کارها دارین . این کیك را بخورین

بینین چقدر عالیه .

اولی - نوش جونت .. من دیگه محل ندارم .

دومی - حیف که منم وضع مزاجیم خوب نیست .  
سومی - این ترشی معده هم بدبختی بزرگیه . هر کس رو  
می بینی مبتلاست من جوش شیرین دارم ... میل دارید؟!  
اولی - يك کمی لطف کنید بدنیت... جوش شیرین  
آدم رو سبک می کنه .  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

دومی - يك کمی بمن بدین .  
اولی - آخی یی - راحت شدم .  
سومی - حالا میتونی با خیال راحت يك نون خامه ای  
دیگه بخوری .

دومی - منم حاضرم از اون کیک بخورم .



دوتا دیگه از میهمانها که انگار از سال قحطی فرار  
کرده بودند پشتشان را بجمعیت کرده در حالیکه مشغول  
خدمت بشکم بودند حرف میزدند :

- اگه این جشن ها نبودن ما نمیتونستیم همدیگر رو ببینیم .

- راستی یادت میاد اونوقت هم که بچه بودیم بیشتر

روزها تو (تکیه) ها همدیگر رو میدیدیم؟!!

- بعله؟! بر نامه‌ها شوئم خوب یادمه . . دوشنبه‌ها  
 (تکیه) (اسکودار) سه‌شنبه‌ها تکیه (قاسم باشی) جمعه‌ها هم  
 جلسه در اویش در (مولانا قاپی) برقرار بود .  
 – چه کوه‌های خوشمزهای میدادن .  
 – چرا غذاها شوئو نمیگی؟!  
 – به بینم تو دیگه چیزی نمیخوری؟!  
 – اگه يك كمی كيك بیاری بدنیست .  
 – شام هست‌ها!  
 – پس نمیخورم!  
 – بگو به بینم این کارخانه چی هست؟!  
 ممکنه کارخانه اتم باشه .  
 – درست حدس زدی .



- یکنفر از بالای میز داد زد:  
 – چرا بر نامه‌رو شروع نمیکنید .  
 – منتظر جناب آقای وزیر هستیم سومی هم حرف‌او  
 را قطع کرد:

— آخه ما باید يك جلسه ديگه هم برويم !

يكباره سكوت كاملی مجلس را فرا گرفت و تقوُّق  
كارد و چنگالها قطع شد مثل اين بود كه همه علاقه‌داشتند  
نشانی محل جلسه‌ای را كه ناطق اشاره كرد بفهمند . بالاخره  
يكنفر زحمت سايرين را كم كرد و بصداي بلند پرسيد :

جناب آقا فرمودين بعد از اينجا ميخواهيد بكدام

جشن تشریف بپريد ؟ [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

جوابی باین سؤال داده نشد و نزديك بود مجلس  
متشنج شود كه صداي رسائی از جلودر ورودی سالن بگوش رسيد:  
— ساكت . جنات آقای وزير تشریف آوردند .

جناب وزير كه از نفس زدن‌های تندش معلوم بود جلسه  
ديگري بوده و با عجله خودش را به اينجا رسانده يكر است  
پشت ميز خطاب به رفت و بعد از اينكه نگاه طولانی و عمیقی  
توی چشم حضار كه اكثرأ دهنشان می‌جنبید انداخت شروع  
به صحبت كرد :

« هموطنان عزيز . خیلی مايه افتخار و سربلنديست  
كه كارخانه آبجوسازی را در اين شهر افتتاح ميكنم . اين

کارخانه که متعلق به برادران «ترگنج ترق» است بدون دریافت هیچگونه وام از خارج تأسیس شده است. کلیه ماشین آلات با قسط بیست ساله از یک کمپانی آمریکائی خریداری گردیده و فقط ۳ نفر متخصص آمریکائی و دو نفر مهندس آلمانی و چهار سر استاد فرانسوی مدت پنج سال با ما همکاری داشته‌اند و بقیه کارها را متخصصین با تجربه خودمان انجام داده‌اند.

قبلاً قرار بود یک کارخانه مجهز شرابسازی نصب کنند ولی چون (جو) در مملکت ما ارزانتر و بیشتر تهیه میشود به کارخانه آبجوسازی مبدل شد.

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

البته نصب این کارخانه چندان هم ساده نبود و اشکالات زیادی پیش آمد حتی بعد از اتمام کار متوجه شدیم ماشین آلات را اشتباهی کار گذاشته‌اند و چون هزینه جابجا کردن لوله‌ها خیلی زیاد میشد مجبور شدیم ماشین‌های جدیدتری سفارش بدهیم.

گرچه این اشتباه خیلی برای ما گران تمام شد اما در عوض صاحب یک کارخانه آخرین سیستم آبجوسازی شدیم. این ماشین‌ها نه تنها در خاورمیانه بلکه در بالکان هم

نظیر ندارد و با قدرت عجیب و میزان تولیدی که دارد در آتیه  
احتیاجات ما را کاملاً مرتفع خواهد ساخت .  
« بوم .. » ناگهان صدای انفجار شدیدی زیر سقف  
سالن پیچیده و گرد و خاک فضا را تیره و تار کرد .  
میهمانها که از ترس خود را باخته بودند بی اختیار  
بطرف درهای خروجی دویدند .

— یا الله .  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

— یا پیغمبر .

— خدایا خودت مارو حفظ کن .

— پرورگار ما را نجات بده .

دریرون ساختمان همه فهمیدند که دیک بخار کارخانه  
بعلت نقص فنی منفجر شده و ده پانزده نفر را نفله کرده است .  
مدعوین نفس راحتی کشیدند و بجستجوی آن افائی که  
گفته بود بعد از اینجا در جلسه دیگری دعوت دارم پرداختند  
تا نشانی محل جشن را از او پیرسند و با شرکت در جشن افتتاح  
کارخانه جدید و وظیفه ملی و میهنی و اجتماعی خود را انجام دهند .

پایان

# بازار سیاه گوجه فرنگی

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- « بطوریکه اطلاع حاصل شده عددهای از محکمرین »  
« گوجه فرنگی را ائبار نموده در صدد هستند بازار سیاه »  
« ایجاد نمایند . شهرداری ضمن آغاز يك مبارزه شدید »  
« وپی گیر علیه این خائنین وطن از کلیه اهالی تقاضا مینماید »  
« محکمرین را معرفی نمایند تا طبق قانون به شدیدترین »  
« وجهی مجازات گردند . »

## شهردار

بدنبال این اعلامیه محکم و شدید دایره ای بنام مبارزه  
با محکمرین در اداره خواربار شهرداری تشکیل شد و یک  
رئیس و یک معاون و دوسه تا هم کارمند برای آن تعیین گردید .  
آقای شهردار هنگام افتتاح این دایره نطق غرائی  
ایراد کرد و از تمام کارمندان خواست که بایک مبارزه شدید و  
پی گیر محکمرین را دستگیر کنند بطوریکه حداکثر تا چهل



وهشت ساعت دیگر باید توی تمام مغازه‌های سبزی‌فروشی و روی چرخ‌طواف‌ها از گوجه‌فرنگی‌های قرمزورسیده مملو باشد. چون دستورات آقای شهردار بروبر گرد نداشت میبایست دایره جدید هرچه زودتر شروع بکار کند اما عیب کار اینجا بود که دکتر جلیل رئیس این دایره جدید التاسیس که تا دیروز سمت بازرس عالی داشت و راست راست راه میرفت و حقوق میگرفت، حالا برایش خیلی مشکل بود که باین سرعت عادت چندین ماهه و تنبلی و تن پروریش را کنار بگذارد، از طرفی هم آنروز ساعت ۱۱ یک رانندو داشت که بهر قیمتی شده مجبور بود سر وعده‌گاه حاضر شود. ولی چاره چیست؟! امر امر آقای شهردار بود و اگر غفلت میکرد این کار از دستش میرفت! بهمین جهت تصمیم گرفت دندان روی جگر بگذارد و فوری شروع بکار کند. قبل از هر چیز لازم بود که برنامه‌ای برای کارشان درست کنند. تمام وسایل کار را حاضر کردند و آقای دکتر و معاونش در اطاق را بستند تا بکمک هم نقشه کار را طرح کنند اما هنوز موضوع مطرح نشده بود که صدای زنگ تلفن

بلند شد. دکتر جلیل بسرعت گوشی را برداشت صدای لطیف  
زنانه‌ای توی تلفن پیچید : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- عزیزم یادت رفته کلیدهارو ببری !

دکتر با کمی عصبانیت پرسید :

• خانم اول بفرمائید باکی کاردارین !

- اوه ... محسن جون چرا اینقدر بداخلاقی میکنی.

دکتر جلیل در حالی که دسته پیمپش را میجوید گوشی

را روی تلفن کوید و گفت :

- محسن کدوم گوساله‌ایه و تا خواست حواسش را

جمع کند و دوباره مشغول طرح نقشه بشود باز زنگ تلفن

بصدا درآمد .

دکتر نمیخواست گوشی را بردارد ولی معاونش گفت :

- نکند کار فوری داشته باشن .

ناچار دکتر گوشی را برداشت مردی باعجله پرسید :

- اونجا منزل کاترین خوشگله‌س ؟ !

- نخیر آقا آدم‌های اینجا همه بدگلن .

و بعد درحالیکه گوشی را بالج روی تلفن میگذاشت

- داستان زنگها برای کی بصدای درمی آیند و خواندی؟!!

- بله ولی اینجاست که برای استفاده اداره تلفن بصدای

در میآید .

آقای دکتر دنباله بحث را درز گرفت و مجدداً مشغول

شد تا نقشه کار را طرح کند .

در این موقع چند ضربه به در اطاق خورد و مستخدمی

نفس نفس زنان وارد شد و با عجله نامه‌ای روی میز آقای رئیس

گذاشت و بیرون رفت .

چشم آقای دکتر قبل از هر چیز کلمه «فوری» را دید

که با قلم قرمز و بخط آقای شهردار بالای نامه نوشته شده بود .

- پس معلوم می‌شود موضوع خیلی مهمی است .

دکتر و معاونش مثل آدم‌هایی که از قحطی فرار کرده

باشند و چشمشان بظرف غذا بیفتد دو نفری روی نامه خم شدند

تا ببینند موضوع چیست ؟

گزارشی بود خیلی مختصر و مفید که بوسیله یکی از

بازرس‌های مخفی داده شده بود .

« بعرض میرسد . شخصی که نه زیاد بلند قد بوده و نه کوتاه » و اتفاقاً زیاد هم چاق و لاغر نبود با مقدار دو کیلو ونیم گوجدف رنگی در حدود ناحیه «کاراکوی ..» دیده شده . متأسفانه در این حدود مأمورین رد پای او را گم کرده اند جریان محض اطلاع عرض شد تا اقدامات لازم مبذول فرمایند . امضاء حسن اوغلی علی برقی متولد ۱۹۲۵ در شهر «کوتاهی .»

دکتر و معاونش که معلوم بود از خواندن نامه منقلب

شده اند مدتی بهم خیره شدند بعد معاون پرسید :

– آقای دکتر تکلیف چیه ! ؟

– خیلی ساده است اول باید جواب نامه رو بدیم .

– بعد . . . ؟

– بعد اداره خوارو بار بما جواب میده .

– خوب بعد چی ؟!

– بعد ما جواب او نارو برای اطلاع بازرسی می فرستیم . . .

آخرش چی ؟